

تصحیح خوب یک فرهنگ لغت

۱۴۵-۱۵۶



چکیده: فرهنگ علی صفی، تألیف فخرالدین علی صفی (۸۶۷-۹۳۹ق)، پسر ملاحسین واعظ کاشفی است. این کتاب ظاهراً یک قاموس لغت عربی-فارسی است؛ اما بر اساس ترتیب الفبایی لغات فارسی و معادل آنها در زبان عربی تنظیم شده و در واقع یک لغتنامه فارسی به عربی است که شماری از اسماء، حروف و مصادر را دربرمیگیرد. مؤلف در تدوین این اثر از فرهنگنامه‌های دیگری چون المصدا، تاج المصدا و مهذب الاسماء بهره برده است. کوشش او در گزینش برابر نهادهای فارسی بیشتر معطوف به استعمال لغات فصیح و مدرسه‌ای روزگار خود بوده است، نه زبان زنده گفتاری و رایج هرات در قرون نهم و دهم هجری.

این فرهنگ با تصحیح دقیق و مقدمه عالمانه دکتر مسعود قاسمی احیاء شده است که در این مقاله معرفی اجمالی آن را می‌خوانید.

کلیدواژه: فرهنگ علی صفی، فخرالدین علی صفی، فرهنگ فارسی-عربی.

A Good Editing of an Arabic Dictionary

Golpar Nasri (Assistant Professor of Persian Language and Literature, Yazd University)

Abstract: The Arabic Dictionary of Ali Safi, authored by Fakhruddīn Ali Ṣafī (867-939 AH), is the son of Mullah Hussein Wāiz Kāshifī. This book is apparently an Arabic-Persian dictionary; However, it is arranged in the alphabetical order of Persian words and their equivalents in Arabic, and is in fact a Persian-Arabic dictionary that includes a number of nouns, prepositions and proper names. In compiling this work, the author has used other dictionaries such as al-Maṣādir, Tāj al-Maṣādir and Muḥaḍḍab Al-Asmā'. His effort in choosing Persian equivalents was more focused on the use of eloquent and scholastic words of his time, rather than the living spoken language of Herat in the ninth and tenth centuries AH. This dictionary has been revived with a precise and scholarly editing by Dr. Massoud Ghasemi, which you will read about in this brief introduction.

Keywords: Dictionary of Ali Safi, Fakhreddin Ali Safi, Persian-Arabic Dictionary.

تصحيح ممتاز لأحد المعاجم اللغوية

گلپرنصري

مساعد أستاذ اللغة والأدب الفارسي في جامعة يزد

الخلاصة: مؤلف فرهننگ على صفي (= قاموس علي صفي) هو فخر الدين علي صفي (٨٦٧. ٩٣٩ هـ)، ابن الملا حسين واعظ كاشفي. ومع أن هذا الكتاب في الظاهر هو قاموس لغوي عربي-فارسي، لكنّه مرتّب وفقاً للترتيب الأبجائي للكلمات الفارسية وما يقابلها في اللغة العربيّة، أي أنّه في الواقع قاموس فارسي-عربي يحتوي على عدد من الأسماء والحروف والمصادر.

وقد استفاد المؤلف في تأليفه لهذا الكتاب من عددٍ من المعاجم الأخرى مثل: المصادر، تاج المصادر و مهذب الأسماء، وكان أكثر جهده في اختيار المرادفات الفارسية يتّجه نحو استعمال الكلمات الفصيحة التي يستفاد منها في التدريس في عصره، بعيداً عن لغة التحاوور الدارجة والشائعة في هرات في القرنين التاسع والعاشر الهجريين.

وقد تولّى إحياء هذا القاموس الدكتور مسعود قاسمي الذي قام بتصحيحه الدقيق وكتابة المقدمة العلميّة له، وهو ما يتولّى المقال الحالي مهمّة التعريف الإجمالي به.

المفردات الأساسيّة: قاموس علي صفي، فخر الدين علي صفي، القاموس الفارسي-العربي.

با یاد مهربان^۱ استادام، دکتر جمشید سروشیار (۱۳۲۱-۱۳۹۶)

مقدمه

فرهنگ علی صفی، نوشته فخرالدین علی صفی، ادیب، واعظ و عالم دینی قرن نهم و دهم هجری، و پسر ملاحسین واعظ کاشفی است. فخرالدین علی صفی، بیشتر با سه کتاب انیس العارفین، رَسَحات عین الحیات و لطایف الطوائف نام برآورده و فرهنگ لغت او تا پیش از این، چندان شناخته نبوده است (نک. مقدمه، ص ۲۳، س آخر). نام این کتاب در مقدمه مؤلف محوشده؛ اما در برگه مشخصات نسخه در مرکز میراث خطی آکادمی علوم تاجیکستان، نام اثر را «لغت علی الصفی» نوشته اند. از اینجا مصحح محترم نام «فرهنگ علی صفی» را برای آن برگزیده است. فخرالدین علی صفی با این جمله به زمان تألیف کتاب، تصریح کرده است:

«در این زمان که از هجرت نبویه، صلوات الله و سلامه علیه، هشتصد و نود و نه گذشته...»
(فرهنگ علی صفی، ص ۷۵).

از نظر صوری، شیوه تبویب این فرهنگ دوزبانه بی سابقه است؛ زیرا کتاب بظاهر عربی - فارسی است؛ اما در واقع، فارسی به عربی است و بر پایه ترتیب الفبایی لغات فارسی تنظیم شده که معادل عربی هریک، همراه آن آمده است (مقدمه، ص ۲۹).

اسماء و حروف در مقاله اول، و مصادر در مقاله دوم مرتب شده اند. هر مقاله، بیست و سه باب، و هر باب سه فصل دارد از این قرار: ۱. ممدوده و مفتوحه ۲. مضمومه ۳. مکسوره. برای نمونه، «باب التاء» دربرگیرنده کلمات فارسی آغازشونده با حرف «ت» است و سه فصل دارد: فصل التاء المفتوحة (کلمات ترکیباتی که با «تا» و «ت» شروع می شوند؛ مثل تاء، تابه، تاریک، تب خاله، تبر و معادل عربی آنها)، فصل التاء المضمومة (کلمات ترکیباتی که با «ت» و «تو» شروع می شوند؛ مثل تَمَاج، تُنک، توبره، توز کمان)، فصل التاء المكسورة (کلماتی که با «ت» و «تی» شروع می شوند؛ مثل تریاک، تشنگی، تیر، تیشه).

علی صفی در مقدمه به مآخذ خود در تدوین مصادر این فرهنگ، اشاره کرده است:

«بدان که مقاله نائیه، در مصداری است که از کتب مشهوره مثل تاج المصادر بیهقی و مصادر روزنی و غیرهما انتخاب کرده شد و معانی مصدریه آن به زبان فارسی خوانان جاری است و در میان عجمی زبانان متداول» (فرهنگ علی صفی، ص ۷۶).

۱. روی عدد بعد از «نود» که ظاهراً «هفت» یا «هشت» بوده، خط خورده و بالای آن نوشته شده: «و نه» (فرهنگ علی صفی، ص ۷۵ ح).

کوشش فرهنگ‌نگار در گزینش برابرنهاده‌های فارسی، بیشتر معطوف به استعمال لغات فصیح و مدرسه‌ای روزگار خود بوده است، نه زبان زنده گفتاری و رایج هرات در قرون نهم و دهم هجری؛ «مثلاً به جای واژه‌های پدیدن و دامیدن که معادل البَحْث و التَّسْف در تاج‌المصادر بیهقی و المصادر روزنی... آمده، فعلهای بازجست کردن و برپاشیدن را نوشته است» (مقدمه، ص ۳۱). او در این باره نوشته است:

«اکنون در این رساله، از کلمات و عبارات پارسیان، آنچه در میان ساکنان دارالسلطنه هرات... که مجمع اکابر آفاق و معدن افاضل به استحقاق است، سمت انتشار یافته، اختیار کرده می‌شود، با تصحیح و تنقیح تمام، میرا از مهملات و مغلطات عوام»^۲ (فرهنگ علی صفی، ص ۷۵).

دکتر مسعود قاسمی، پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی، این کتاب را براساس نسخه‌ای منحصر به فرد تصحیح کرده و در مقدمه، اشارات و ایضاحات لغوی سودمندی در خصوص برخی از مدخلهای آن آورده است.

مصحح محترم برای مزید فایده، تصویر کامل دستنویس را به پایان کتاب منضم کرده است. در این نسخه، شمار کمی از واژه‌های فارسی مشکول شده‌اند؛ اما مصحح با در نظر گرفتن شیوه فصل‌بندی ابواب، برخی از تلفظ‌های خاص کلمات را در مقدمه (ص ۳۴-۳۵) آورده است؛ برای نمونه، واژه‌های زیر در باب السین، فصل السین المفتوحة آمده‌اند که معلوم می‌کند به فتح اول ادا می‌شده‌اند:

ف - الحَرْفُ سفال. الفَحَّارُ سفالینه. الفَحَّارِيُّ سفالینه‌فروش. الأیضُ سفید. الماخُ سفیده تخم مرغ. البُلْجَةُ سفیده دم. الإسفیداجُ سفیده کاشغری. البیاضُ سفیدی.

البته چنین می‌نماید که گاهی فرهنگ‌نویس فراموش کرده است که به اولین مصوت کلمه توجه کند و فقط شکل املائی و دو حرف نخست آن را در نظر آورده است؛ مثلاً «الحجر» به «خرد» ترجمه شده اما زیر خاء مضمومه آمده که بدو تلفظی خاص از این کلمه را نشان می‌دهد؛ یعنی «خُرد» (نک. ص ۹۲). لیکن در صفحه بعد، «خرد» و «خردمند» زیر خاء مکسوره آمده است. بنابراین، جای مدخل «خُرد» نیز زیر خاء مکسوره بوده و گویا مؤلف سهوی مرتکب شده است.^۳

کاتب نسخه فقط یاء معروف را نشان داده و دو بار زیر حرف قبل از یاء معروف کلمه «ریش» (= موی صورت) و دو بار زیر حرف قبل از یاء واژه شیر (= مایع خوراکی) کسره گذاشته است (مقدمه، ص ۳۳).

۲. از نظر او زبان فارسی یا «لغت فرس جدید... زبان زده جمعی از جهال شده و در افواه طایفه‌ای از ازدال افتاده» (فرهنگ علی صفی، ص ۷۵). بدین جهت «تغییر بسیار و تبدیل بی‌شمار بدان راه یافته» است.

۳. یادآوری دوست فاضل و نکته‌دان، آقای مسعود راستی‌پور.



این شیوه، در دستنویس‌ها برای نشان دادن یای مجهول و معروف، هردو به کار رفته است (نک. تلفظ در شعر کهن فارسی، ص ۵۵۳)؛ لیکن رونویسگر نسخه برای نشان دادن یای معروف استفاده کرده است.

تعدادی از لغات خاص این فرهنگ در مقدمه مصحح نقل، و شواهدی - غالباً از فرهنگها و کتابهای گویشی - برای آن ذکر شده است. در زیر، چند مدخل را با شواهدی از متون مرور می‌کنیم، با یادکرد این مطلب که نقل نمونه‌های بیشتر، صرفاً برای آن است که این کوته‌نوشتار، یکسره خالی از فایده نباشد؛ و الا پیداست که مصحح دانشی و توانمند کتاب بنای کار را برای اجاز و اختصار گذاشته‌اند. بواقع مقالات و پژوهشهای زبانی و لغوی ایشان را - به تعبیریکی از دوستان - باید مانند کتاب بالینی کنار دست داشت و گاه و بی‌گاه از آنها بهره گرفت و نکته آموخت. ^۴ اینک چند مدخل:

۱. البَلِیْتُ: سنار (فرهنگ علی صفی، ص ۱۰۱).

مقدمه، ص ۵۲: بَلِیْتُ در لغت نامه دهخدا نیامده و در اکثر فرهنگ‌های کهن عربی - فارسی در دسترس دیگر ضبط نشده است. سنار در لغت فرس به معنی «آبی بود تنک نزدیک گل که بیم باشد که کشتی را بگیرد» است. سنار / سنار در لغت نامه، به نقل از برهان و آندراج، «موضعی است از بحر که آبش تنک باشد و تهش گل بوده و بیم آن باشد که کشتی در آنجا بند شود».

■ سه شاهد گویا برای این واژه

همی کشید سپه تا به آب گنگ رسید نه آب گنگ، که دریای ناپدید کنار

نه برکناره مرار را پدید بود گذر نه در میانه مرار را پدید بود سنار

(دیوان فرخی سیستانی، ص ۶۲)

دمان همچنان کشتی مارسار که لزان بُود مانده اندر سنار

(دیوان عنصری، ص ۳۳۱)

۴. از آن جمله: «نگاهی به دو چاپ عکسی و حروفی علی نامه»: ضمیمه شماره ۲۲ آینه میراث (۱۳۹۰)، مقدمه صحیفه سجدآیه با ترجمه‌ای کهن به فارسی (۱۳۹۴)، «یادداشتی بر چاپ نسخه برگردان فرهنگ المکتب فی اللغة»: ضمیمه شماره ۸ گزارش میراث (۱۳۹۴)، «ویژگی‌های لغوی و زبانی کهن‌ترین دستنویس فرهنگ البلغة المترجم (با نگاهی به دستنویس‌های دیگر و چاپ حروفی آن)»: ضمیمه شماره ۱۲ گزارش میراث (۱۳۹۸) و...»

کهی بد همان جابه دریاکنار گرفته ز دریا کنارش سنار

(گرشاسب نامه، ص ۱۸۸)

۲. التَّمْلِيسُ: نسو کردن. الإِنْمَالِاسُ: نشو شدن (فرهنگ علی صفی، ص ۱۴۷).

مقدمه، ص ۶۱: «نسو- به فتح اول و ثانی به واو کشیده، چیزی نرم و ساده و هموار و لخشان و لغزنده و بی درشتی و خشونت؛ و به کسر اول هم آمده است» (برهان). «الإِنْمَالِاسُ - نشو شدن؛ التَّمْلِيسُ - نسو کردن» (زوزنی، ص ۷۴۴ و ۵۶۶).

این کلمه به صورت «نسود» هم در متون به کار رفته است: «ما کننده ایم آنچه بر زمین است، از کوهها و بناها و اورازها، هامونی نسود [= جُرْزَأُ]» (تفسیر سوراآبادی، ج ۲، ص ۱۴۰۵، نقل از تفسیر بصائر یمینی، ج ۱، ص یکصد و یک). «بفرستد بر آن بستان تو عذابی از آسمان تا گردد این جای تو خاکی نسود [= زَلْقًا] خالی از نبات» (تفسیر سوراآبادی، ج ۲، ص ۱۴۲۸، نقل از همانجا).

ز خاک و آتش و آبی، به رسم ایشان زو که خاک خشک و درشتست و آب، نرم و نسود

(دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲، نقل از همانجا)

۳. الزُّطِيُّ: جَت (فرهنگ علی صفی، ص ۸۹).

مقدمه، ص ۴۳: «جت- به فتح اول و سکون ثانی، قومی باشند فرومایه و صحرائشین در هندوستان» (برهان). «الزُّطُّ: سیاهان» (میدانی ۱۳۴۵، ص ۶۶). «الزُّطُّ - جتان سیاهان، الواحد زُطِيُّ» (زنجی سجزی، ص ۱۵۱). «جت- نام یک قوم، کنایه از شخصی که دارای اخلاق و سلوک ناهنجار باشد» (فکرت، ص ۹۴). «جت- کولی، جوکی، لولی» (انوشه و خدابنده لو، ص ۳۱۷). «جت- کولی هندی» (رضایی، ص ۱۵۵). برای توضیح بیشتر درباره این قوم، نک. دهخدا، ذیل زُطُّ.

جت و معرَب آن، زُطُّ، هردو در زین الاخبار به کار رفته است: «امیر محمود را رَحْمَةُ اللهِ، از جهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون، غضبی عظیم اندر دل بود» (زین الاخبار، ص ۱۹۱). «برقی از بصره بود و اندرین روز خروج کرد و چندین گاه همی ساخت [با تاخت] آکاران و قومی از زنگیان و حبشیان و زطان که به بصره بود» (همان، ص ۲۱۷). دو شاهد از دو کتاب تاریخی دیگر: «تلک از دُم او باز نشد و نامه ها نبشته بود به هندوان عاصی جتان تا راه این مخذول فروگیرند و نیک احتیاط کنند» (تاریخ بیهقی، ص ۵۵۹). «... جمهور سلسله کُشتی گیران به حسب و نسب مطعون و از دایره اصول بیرونند که ایشان را جت و لولی می گویند» (بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۵۰۸). مضمون جمله بدایع الوقایع را بسنجید با معنای رایج این ترکیب در فارسی هرات: «جت جولَه [jatta jöla] جت و جولا، کنایه از اصل و نسب

نامطلوب» (فارسی هروی، ص ۹۴).^۵

جتی‌گری کردن نیز در طبقات الصوفیه (ص ۱۱۷) به کار رفته و در ذیل فرهنگ‌های فارسی (ص ۱۱۹) مدخل شده است: «این بار که به من آیی، در راه جتی‌گری مکن». مسعود قاسمی، پیش‌تر، در نقد ذیل فرهنگ‌ها توضیحات خوبی برای این مدخل داده است:

«در گویشهای جنوب شرقی زبان تاجیکی بدخشان، واژه Čati / Čatti به معنای هرزه، بیهوده، ولگرد، بی‌نظم و ترتیب است. در زبان گفتاری هرات نیز جتگیری jatgiri: جتگری، کنایه از سلوک ناهنجار، و جت jat: کنایه از شخصی است که دارای اخلاق و سلوک ناهنجار باشد. با توجه به این توضیح، ... معنای جتی‌گری کردن باید هرزگی کردن باشد.» (ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی (بخش دوم)، ص ۴۷).

۴. العین: آیینۀ زانو (فرهنگ علی صنفی، ص ۷۹).

■ آینه / آیینۀ زانو که شواهد نسبتاً فراوان از کاربرد آن در متون دستیاب می‌شود، از مقوله «شکره / شکره چشم»،^۶ «کاسه چشم» و «کاسه زانو» است؛ یعنی وجه تصویری آن، بر اثر کثرت استعمال، کمرنگ گشته، به حوزه قاموسی زبان وارد شده و به کتب علمی، بویژه نگاهشته‌های طیبی راه یافته است (برای نمونه، نک. خلاصه‌التجارب، ص ۱۱، س ۲۲؛ بحرالجمهر، ص ۱۶۴؛ خزائن الملوک، ص ۱۳).^۷

چشمه زانو، گردنای زانو و عینک زانو نیز هم معنای آیینۀ زانوست: «و از زیر این هردو استخوان، اعنی قلم ران و غروجه ساق یکی استخوانست پهن، چن نهنبنی، نام وی عین‌الکبه به تازی و به پارسی، چشمه زانو» (هدایه، ص ۴۷). «اگر پای بود، انگشت نرپای را با چشمه‌ی زانو راست باید داشتن و کشیدن و چن راست شد، بیاید بستن» (همان، ص ۶۲۶). «بر سر زانو که پیوندگاه رانست با ساق، یک پاره استخوانست؛ آن را الرضفة گویند و به پارسی گردنای زانو گویند» (ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۳، س ۳۱). «الداعصه: استخوان گرد که می‌جنبد زبر گردنای زانو، و قیل: چشمه‌ی زانو» (تکمله، ص ۲۱۶). عینک زانو در افغانستان و تاجیکستان متداول است: «با عینک زانوی خود او را به شدت به جلو پراند» (گذرگاه آتش، ص ۱۳۳، نقل از زبان فارسی افغانستان، ج ۲، ص ۱۱۸۷). «باز میرغضبان به شور آمده

۵. در سیستان به آدم نتراشیده نخراشیده و بیابانی «گت gatt» می‌گویند و باز در سیستان «جتاز jattāz» به معنای تاخت و تاز سریع است (واژه‌نامه سکرزی، ص ۱۳۶).

۶. نک. ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۷، س ۱۸.

۷. ظاهراً در این بیت شاه اسماعیل نامه هم آیینۀ زانو مقصود بوده است:

قدم را که خم شد چو انگشترین
شاه اسماعیل نامه، ص ۳۵۲)

ضبط سه نسخه «زانویم» است؛ اما مصحح محترم در زیرنویس، مقابل آن نشان تعجب گذاشته و در تعلیقات، «زانو آیینه شدن» را شرح کرده است (نک. شاه اسماعیل نامه، ص ۳۷۰).

می زدند، در خم گشت پای هاشان چوب می بستند و به عینک زانو هاشان با سنگ می زدند» (داخونده، ص ۱۸۶، نقل از زبان فارسی فرارودی، ص ۲۵۵).

مصحح فاضل فرهنگ، پیش تر در مقاله «پژوهش برخی از واژه ها در زبان تاجیکی...» (ص ۵۱)، مترادفات دیگر این ترکیب را با ذکر شاهد آورده و مرقوم کرده است: در زبان تاجیکی به این استخوان، عروس کُشک [arukošak]، کاسه زانو، صابون زانو، عینک زانو و کلچه زانو، و در ایران آینه زانو، کاسه زانو، کشکک زانو و در افغانستان عینک زانو می گویند.

۵. العُمْلُولُ: برغست، و بجند نیز گویند (ص ۸۲).

مقدمه، ص ۳۸... این گیاه در لغت فرس و برهان قاطع به گونه پُژند آمده است: «پژند- برغست باشد و آن گیاهی بود که خربشتر خورد و آن را به تازی قُنابری خوانند و گلکی زرد دارد» (اسدی طوسی، ص ۹۱)... بجند در گفتار هرات به صورت بجندک و پژندک «گیاهی که در آتش اندازند» نیز تلفظ می شود (فکرت، ص ۷۳). در مهذب الاسماء، معادل العُمْلُولُ و القُنَابِرِي، بجند و بزنده آمده است (زنجی سجزی، ص ۲۴۴، ۲۷۲، ۴۳۸). «قنابری- لیث گوید تملول نبات برغست را گویند. و بعضی عرب او را غملول نیز گویند و اهل ماوراء التهر و فرغانه او را ورغست گویند و اهل سیستان بجند [در تصحیح زریاب (ص ۵۰۹): بجند] گویند و اهل ری هنجمک گویند و حمزه او را به کنگران تعریف کرده است» (بیرونی ۱۳۵۸، ص ۵۶۹).

■ کاربرد این واژه در تاریخ سیستان (ص ۲۷۰) جزو قدیم ترین نمونه های استعمال آن است که در لغت نامه هم نقل شده است: «پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته، گفتا: زالا چه داری؟ گفت: نکانک و پژند، گفت: بیار.»

۶. القُبْحُ: زشت رویی کردن (فرهنگ علی صافی، ص ۱۳۷).

مقدمه، ص ۵۰: در کتاب المصادر و تاج المصادر که مد نظر علی صافی بوده، القُبْحُ به «زشت شدن» برگردانیده شده است (زوزنی، ص ۲۶۴؛ مقری بیهقی، ص ۳۳۳).

■ «گست رویی» و «گستی» نیز در برابر «قُبْحُ» به کار رفته است؛^۸ به گمانم نکته درخور توجه در باب

۸. «وَمَا يَتْلِيَنَّ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَامَى الْبَنَاتِ اللَّاتِي لَا تُؤْتُوْنَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُوْنَ أَنْ تَنْكُحُوْنَهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِيْنَ مِنَ الْوُلْدَانِ (نساء / ۱۲۷): و آنچه بر شما خوانده می شود در قرآن و آیات آن در کار زنان نارسیده بی پدر آن زنان که ایشان را آنچه رسیده است از میراث بدیشان نمی دهند و در نکاح ایشان رغبت نمی نمایند تا ایشان بیوه بمانند، به سبب بی... شما نمی خواهید و به سبب بی چیزی بیگانگان نمی خواهند (نسخه بدل: به سبب گست رویی ایشان شما نمی خواهید و به سبب بی چیزی به نکاحشان نمی خواهید)» (تفسیر بصائر میمنی، ص ۳۹۶ و ۳۹۷ ح؛ نیز نک. مقدمه، ص هشتاد و نه). همچنان که «گست رویان» در قرآن قدس (ص ۲۵۴) در ترجمه «المقْبُوْحِيْنَ» آمده است: «و در رسانیدیم ایشان را درین گیتی، لعنتی و به روز رستاخیز ایشان از گست رویان بند». گستی غالباً به معنی زشتی چهره، سینه و منکر دیده می شود: «او باه خوبی خود معجب است و از گستی [= زشتی] من نفور می باشد، مراد ستوری ده تا او را طلاق دهم» (تفسیر بصائر میمنی، ج ۳، ص ۱۵۰۵). «ار رسد به شما نیکوی، انده گن کند

مدخلِ اخیر این است که زشت‌رویی کردن باید ناظر بر عملی باشد، نه کیفیت و حالتی؛ بویژه که کاربردهای مجازی و طیفِ معناییِ «زشت»، «زشتی» و ترکیبات آن، در قدیم بسی گسترده‌تر از امروز بوده است. مثلاً در ترجمه‌های کهن قرآن، زشتی کردن در برابر «زَفَث» (فرهنگنامه قرآنی، ج ۲، ص ۸۰۳) و «ظعن» (همان، ج ۳، ص ۹۶۳)، زشتی در برابر «سَفَاهَة» (همان، ج ۲، ص ۸۵۶)، «سَيِّئَة» (همان، ج ۲، ص ۸۷۷ و ۸۷۸)، «فَحْشَاء» (همان، ج ۳، ص ۱۰۹۸) و «فَقْتَر» (همان، ج ۳، ص ۱۱۳۶)، و زشت‌کاری در برابر «فَاحِشَة» (همان، ج ۳، ص ۱۰۸۵) و «فَحْشَاء» (همان، ج ۳، ص ۱۰۹۸) به کار رفته است.

۷. القربوس: زین‌کویه (فرهنگ علی صافی، ص ۹۹).

مقدمه، ص ۵۱: زین‌کویه در برهان قاطع به صورت زین‌کوده و زین‌کوهه به معنی «بلندی پیش زین اسب» آمده است. «القربوس - زین‌کویه» (میدانی ۱۳۴۵، ص ۲۸۲).

■ از آنجا که «کوبه» صورت آشناتر و پُرکاربردتری است، مصححان عموماً در ضبط این واژه دچار بدخوانی شده و مصحف آن را آورده‌اند: «سجده کند بر زین کوبه [صح: زین‌کویه] یا بریال چهارپای خود» (عطائیه،^۱ مقالات و رسالات تاریخی، ص ۳۷۱). «هزار مرد به میدان آمد و بهرام را به حرب خواند. بهرام بیرون آمد و با این هزار مرد بگشت و آخر زخمی بزد بر سرش که خود و خفتان و جوشن، از همه بگذشت و به زین کوبه [صح: زین‌کویه] رسید و پرویز بخندید» (جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۵۴). «و اگر به جهت خوف شهرت، بر فرود آمدن قادر نباشد، رخسار خود را بر قربوس و زین‌کوبه [صح: زین‌کویه] گذارد» (تحفة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۶۷).

۸. القنأء؛ چاخو (فرهنگ علی صافی، ص ۹۰).

مقدمه، ص ۴۴: «چاخو - چاه‌خو، چاه‌کن، مقتی» (دهخدا). این واژه هنوز در فارسی هروی و برخی از گویشهای ایران به صورت čaxo / čâu / čaxu / čâxu رایج است (فکرت، ص ۹۹؛ همایونفر، ص ۱۵۳؛ کیا، ص ۷۶۸؛ ساعدی، ص ۱۸۸؛ محتشم، ص ۲۰۱؛ خزاعی، ص ۲۳۶).

■ از کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین که در تاریخ تیموریان نگاشته شده است، شواهد خوبی برای این کلمه به دست می‌آید: «آن حضرت فرمود تا خندق را چاخویان شبیه داده، از آب خشک کردند» (مطلع سعدین، ج ۱، دفتر دوم، ص ۵۳۵). «... شب و روز چاخویان به نقب‌کندن، و لشکریان به خاک بیرون آوردن و امرا به کار فرمودن مشغول بودند» (همان، ج ۱، دفتر دوم، ص ۶۸۱-۶۸۲). «... آب خندق را نقب زده، بیرون بردند و خرکها پیش برده، نقبچیان و چاخویان به جدی تمام کار

ایشان را؛ و ار رسد به شما گستی [سَيِّئَة] رامشتی شنید بدان» (آل عمران / ۱۲۰، قرآن قدس، ص ۲۰؛ نیز، نک. فرهنگنامه قرآنی، ج ۲، ص ۸۷۷ و ۸۷۸). «بودند که وازنمی‌زدند یکدیگر را از گستی و بدبی [مُنْكَرًا] که بکردند آن را» (ترجمه سوره مائده، آیه ۷۹، نقل از: فرهنگنامه بزرگ قرآنی، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۳۷۲).

۹. متن فقهی.

می‌کردند» (همان، ص ۸۶۶؛ نیز، نک. ص ۹۴۶، س ۴).

صورت مصحّف این کلمه وارد متن چاپی برخی از آثار شده است؛ از آن جمله: «کت: به فتح اوّل و سکون ثانی، تخت پادشاهان را گویند... و به معنی کاریزم آمده است؛ چه، چاهجو[صح: چاهخو/چاخو] و کاریزکن را کتکن می‌گویند» (برهان قاطع، ذیل «کت»). «کتکن بروزن مخزن، جاهجوی [صح: چاهخو/چاخو] را گویند که کاریزکن باشد» (همان، ذیل «کتکن»).

نیز: «در این وقت یک نفر چاهجو[صح: چاهخو/چاخو] به خدمت اقدس عرض نمود که اگر امر جهانگشا صادر گردد، من رفته بند مزبور را چون کاریز آب حفر نموده، آب را به رود مرو جاری می‌نمایم» (عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۲۰۵). «و بعضی عرض نمودند که: آن ممکن نمی‌شود، هرگاه به قدر دوهزار نفر عملاً مجدداً روانه نمایند، و جمعی از چاه‌جویان [صح: چاهخویان / چاخویان] و سیاحان صاحب وقوف روانه نمایند، که رفته زیرزمین را حفر نموده، آب را به مرو برسانند» (همان، ج ۱، ص ۳۶۷).

۹. الْمَسْوَجَةُ: ماله تنه مال (فرهنگ علی صنفی، ص ۱۱۱).

مقدمه، ص ۴۳: ... تنه مال باید همان شوی مال باشد که «آهار و آش برتار جامه‌ای که می‌بافند، بمالد» (برهان، ذیل شوی مال). تنه به معنی «تار، رشته، ریسمان» در متن‌های کهن آمده و در گویش‌های ایران نیز رایج است: «الزّیج - زه و تنه بئا» (ادیب کریمینی، عکسی، ص ۱۶۴). در اسفراين تنه «نخ‌های عمودی در دستگاه بافندگی، منسوج، تار» (همایونفر، ص ۱۴۴). در دلیجان تنه tona «تار» (آذری، ص ۱۱۶).

■ تنه به معنای تار، ظاهراً باید اسم باشد از مصدر تنستن / تنیدن؛ نظیر بافه از بافتن، تابه از تافتن و امثالهم (نک. مقامات حریری، ص بیست و شش، حاشیه، س ۴).

شماری از واژه‌هایی که در فرهنگ‌های کهن دسترس و لغت‌نامه ضبط نشده و مصحح محترم در مقدمه و نمایه آورده‌اند:

افکار کردن: الإفکازُ [= فکر کردن] (ص ۱۲۱).

بریند در: اللّبتُ (ص ۸۲).

بغل بند: الیلْمُ [= قبا] (ص ۸۳).

چرک گوش: الغصُوفُ (ص ۹۱).

چل پالیزو آن علامتی است که در مزرعه‌ها برپای کنند: الصّبغَطری [= مَترسک] (ص ۹۰).

دلنبه: الرّیّلی [= رتیل] (ص ۹۶).

۱۰. «بریند در فرهنگ‌های کهن دسترس، در ترجمه اللّبتُ، به معنی پیش‌بند و سینه‌بند است نه بریند در» (فرهنگ علی صنفی، مقدمه، ص ۳۸؛ نیز، نک. فرسنامه قیّم نهاوندی، ص ۴۱، س ۱۲؛ آداب الحرب، ص ۱۸۴، س ۱).

- دورغون: العمیق (ص ۹۹؛ نیز، نک. ص ۹۰).^{۱۱}
- کچکول: العُلبَةُ [= نوعی ظرف چرمی مخصوص دوشیدن شیر، شیردوشه چرمین] (ص ۱۰۶).
- کش خربزه: الشَّطْبَةُ [= قاچ هندوانه و خربزه] (ص ۱۰۶).
- گوشه تابِ عود و امثال آن: المِلَوِي [= گردنا، گوشه ساز] (ص ۱۱۰).
- لنگرکه در پس در اندازند: اللِّزَّازُ [= کلون و چوبی که پشت در را با آن محکم می‌کنند] (ص ۱۱۱).

منابع

- آداب الحرب والشجاعة، محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه معروف به فخر مدبر، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران: شرکت نسبی اقبال و شرکا، ۱۳۴۶.
- بحر الجواهر، محمد بن یوسف الهروی، تحقیق: مؤسسه احیاء طب طبیعی، به سفارش مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل، قم: جلال الدین، ۱۳۸۷.
- بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی، تصحیح الکساندر بلدروف، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹-۱۳۵۰.
- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۴۲.
- «پژوهش برخی از واژه‌ها در زبان تاجیکی و متون کهن»، نامه پژوهشگاه، دوشنبه (تاجیکستان)، ۳، ش ۳، ۱۳۸۲.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶.
- تاریخ سیستان، مؤلف ناشناس، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چ دوم، تهران: اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲.
- تحفة الاولیاء (ترجمه اصول کافی)، محمد علی بن محمد حسن اردکانی (ز. ۱۲۲۷ق)، تحقیق: محمد مرادی و عبدالهادی مسعودی، قم: دارالحدیث، ۱۳۸۷.
- تفسیر بصائر یمینی، قاضی معین الدین محمد بن محمود نیشابوری، تصحیح و تحقیق: علی رواقی، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۸.
- تفسیر سوراآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری، تصحیح سعیدی سیرجانی، تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۱.
- تکملة الاصفاف، علی بن محمد بن سعید ادیب کرمانی، به کوشش علی رواقی، با همکاری سیده زلیخا عظیمی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.
- تلفظ در شعر کهن فارسی، وحید عیدگاه طریقه‌ای، تهران: بنیاد موقوفات دکتر افشار- سخن، ۱۳۹۹.
- جامع التواریخ (تاریخ ایران و اسلام)، رشید الدین فضل الله همدانی، تصحیح و تحشیه: محمد روشن، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۲.
- خزائن الملوک، شمس الدین احمد، افسست از چاپ سنگی کانپور، تهران: دانشگاه علوم پزشکی ایران، مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل، ۱۳۸۷.
- خلاصة التجارب، بهاء الدوله رازی، دستنویس محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۱۴۲.
- داخونده، صدرالدین عینی، استالین آباد: نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۳۰م.
- دیوان فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: شرکت نسبی اقبال و شرکا، ۱۳۳۵.
- دیوان عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۴۲.

۱۱. البته چنانکه مصحح محترم اشاره کرده‌اند، در متون و از جمله دیوان جامی (قسمت اول: فاتحة السباب) به کار رفته است.

- دیوان ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
- ذخیره خوارزمشاهی، اسماعیل جرجانی، چاپ عکسی از روی نسخه موزع ۶۰۳ ق، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- ذیل فرهنگ‌های فارسی، علی رواقی، با همکاری مریم میرشمسی، تهران: هرمس، ۱۳۸۱.
- «ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی (بخش دوم)»، مسعود قاسمی، نشر دانش، ش ۱۱۴، زمستان ۱۳۸۴، ص ۴۳-۵۷.
- زبان فارسی افغانستان (دری)، علی رواقی، با همکاری زهرا اصلانی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۲.
- زبان فارسی فرارودی (تاجیکی)، علی رواقی، با همکاری شکبیا صیاد، تهران: هرمس، ۱۳۸۳.
- زین الاخبار، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی، به مقابله و تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- شاه اسماعیل نامه، قاسمی حسینی گنابادی، مقدمه، تصحیح و تحشیه: جعفر شجاع کیهانی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۷.
- طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری، تصحیح و مقابله: محمد سرور مولایی، تهران: توس، ۱۳۶۲.
- عالم‌آرای نادری، محمد کاظم مروی وزیر مرو، به تصحیح و با مقدمه محمد امین ریاحی، با مقدمه‌های میکلوخو ماکلاهی، به ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: زوار، ۱۳۶۴.
- فارسی هروی، محمد آصف فکرت، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶.
- فرسنامه قیم نهاوندی، محمد بن مبارک زنگی معروف به قیم نهاوندی، به کوشش آذرتاش آذرنوش - نادر مطلبی کاشانی، تهران: نی، ۱۳۹۵.
- فرهنگ علی صفی، فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی، تصحیح و تحقیق: مسعود قاسمی، تهران: سخن - بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۹۹.
- فرهنگنامه بزرگ قرآنی، پژوهش: علی رواقی، جلد اول، تهران: دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۹۵.
- فرهنگنامه قرآنی، گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهش‌های اسلامی، با نظارت محمد جعفر یاحقی، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.
- قرآن قدس، پژوهش: علی رواقی، تهران: مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، ۱۳۶۴.
- گذرگاه آتش، داستان‌هایی از اسدالله حبیب، ببرک ارغند و دیگران، کابل: اتحادیه نویسندگان ج.ا.د، بی تا.
- گرشاسب‌نامه، علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران: کتابخانه بروخیم، ۱۳۱۷.
- مطلع سعدین و مجمع بحرین، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.
- مقالات و رسالات تاریخی (سی و دو مقاله و رساله تاریخی)، رسول جعفریان، تهران: علم، ۱۳۹۵.
- مقامات حریری، ترجمه فارسی، پژوهش: علی رواقی، تهران: مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، ۱۳۶۵.
- واژه‌نامه سکرزی (فرهنگ لغات سیستانی)، جواد محمدی ختمک، تهران: سروش، ۱۳۷۹.
- هدایة المتعلمین فی الطب، ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، به تصحیح جلال متینی، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱.